

مجموعه مرآتی

محمد ابراہیم شیرازی (خاکی)

هو الله حسی  
نعم الوکیل

بعضی از مؤلفین

و محبین خاندان نبوت و

و هیئت از این احقر خواهش کردند که این

مجموعه را بی جانسوزی که از کتابهای طبع و کتب ادیب

از سبب همدردی و موقوفه امیر محمد بن ابراهیم مختص بخاک است

طبع و انتشار دهد و چون باحال بحیر طبع در نیامد بود و

طالبان را غیب و نبودند و از برای ایشان میسر نیست حسب الله

و طلب الغنائم لله امر مرسوم بطبع او و اشاده مرسوم الله او را

بتوقع از مؤمنین و محبین خصوصاً از مستغنیین

این کتاب بن احقر در حیا و مما از کتاب

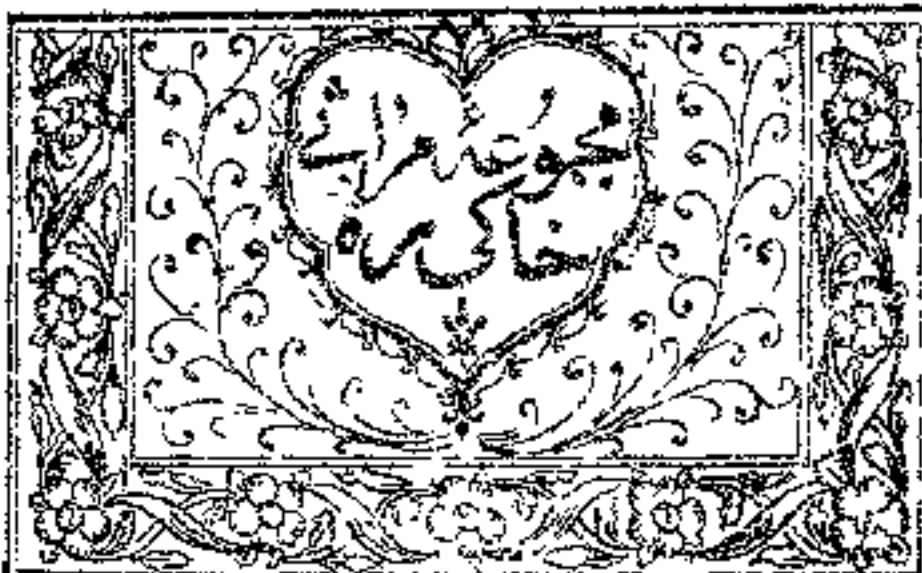
خیر فراموش نکند و انان

اقل بنام

الاعمال

الحاج شیخ علی محمدی

زینا



سند بوسه مرآتة الفخر العجم اقوال

<p>شور و غیب بد از این رخ <sup>سند</sup>           با آسمان خنجر بر او <sup>سند</sup>           و از آن هلاجرانید <sup>سند</sup>           سر زانم و عمر او <sup>سند</sup>           سحر خیر ایمان <sup>سند</sup>           بر در و زو <sup>سند</sup>           صبح ز غم <sup>سند</sup>           گو یا خورده <sup>سند</sup>           از قاف <sup>سند</sup>           کز آن <sup>سند</sup>           جن و ملک <sup>سند</sup></p>	<p>مکان و هفت <sup>سند</sup>           مشغله <sup>سند</sup>           و ز <sup>سند</sup>           با <sup>سند</sup>           ما <sup>سند</sup>           در <sup>سند</sup>           اشک <sup>سند</sup>           کاف <sup>سند</sup>           گو <sup>سند</sup>           کز <sup>سند</sup>           گو <sup>سند</sup></p>
---	--

پشت سپهر خم شد چو قاف است هلال

در بر نمود جامه نعلی از انجمن لال

### بند ششم

ای بر تو شاه بیژن بطحا گویند  
 بر سر زبان و سینده زبان در خرد  
 قایل شد ز کشتن هایل عذر خا  
 بر زمین سه بگون تو این دژ کون  
 چو کربلا ستم از زمین خویشت  
 و ز سر هوشی تو شد دین خرد  
 در پناه و عریان سلیمان کور بلا  
 از عوالمی ایسو تم ان هیکل آدم  
 بر یوسرمان کمدان یقین انور  
 زینس بر خنده ساسا با در خرد  
 چو چو خرد خرد خرد خرد  
 بر پناه کور خرد خرد خرد

امر ز بر تو شافع فردا گویند  
 جیر یاز این صیدت عظمی گویند  
 زین قصه بیکه آدم خوار گویند  
 از چشم تو او مهر تو یا گویند  
 عینت اندر نقش سوختن گویند  
 سبع تدارک حقه غیر گویند  
 امر خرد اوون ای شریک گویند  
 با زان رخ و تمام صبیح گویند  
 شمس ایون رخ با این گویند  
 و خرد و قطره ساسا گویند  
 کور خرد خرد خرد گویند  
 بر پناه کور خرد خرد گویند

در پناه کور خرد خرد گویند  
 بر پناه کور خرد خرد گویند  
 بر پناه کور خرد خرد گویند

<p>چون شد فسرده شمع شبتا کربلا          بستند نان و آب بمهمان کربلا          بر یاد رفت خاندان سلیمان کربلا          افغان العطش فراسیران کربلا          یکسرخان بهادر گلستان کربلا          کوهست جافدا بشهید کربلا          کردید لاله زار بیابان کربلا          بیسرخون طیبی همدان کربلا          ظلمی که از نورفت سلطان کربلا          هلمن مزید نار بر و بر تیرید باد</p>	<p>بیدار          مسجد بدیر و کعبه بجهان شد          لب تشنه و در سینه رواندشت کوفیا          و نر خطاب و آتش بیداد اهرمن          اید بکوش هوش از انجیمها هنوز          کرد از سموم حارثه کلچین روزگار          کوهی کس بر تبه خاک می نیرسد          و نر جو خور لاله عدوان سر قد          بر تیره بخت بر سر تخت و تن حسین          ای ناله زار کجا میرود و زیاد          تار و زجر حشر لعنت حق برین زیاد</p>
--	--

بند چهارم

<p>افغان لاهل بیت بعش برین رسید          از چادر شور و فلک هفتدین رسید          زاری کمان سکینه زار غمین رسید          جام زشتگی بدم و اسپین رسید          بر کف و کاب لیب زار حسین رسید          با تیغ کینه جو میزدان کین رسید          بر جالش افروز و جفا افروز رسید</p>	<p>چون نوبت قتال سلطان دین رسید          غوغای انواع و هیاهو انواع رسید          ناکه بدوش مشک تهنی دید پزند          کفاز خطاب در این آتش تموز رسید          چون هیچکس بود که کیر کباب او          پس جانوشان چشم بر نقد جان رسید          گشت نقد ز کوفی و سالی که مصداق</p>
--	--

چو گشته ببعین لب معین رسید	مهلت عد و نداد که نوشد کوفی
اورا هزاره هدی و پهلوشین رسید	بنیشت بکمر تیر سپه پهلویسینه اش
جن و ملائکتش فیماز و بعین رسید	چو باو بر نیو که خاما از دشمن نشا
گفتی که پشت عرش بر کوز برین رسید	از پشت زین فتاد چو سر قدش برین نشا
چو خبرش چو خنجر شمر بعین رسید	در حیرت مگر قیامت چو اقیام
هم نا خدای مهر فیکتی برید مهر	شد غرقه محیط فنا کتی سپهر

بند نهم

یکبار و اسر کن فیکون که نیکو نشد	کاش اتروان کشته هم کاف و خون
ساکن شدی سوالی سماء بیدگون	کاش اتروان تری چو شیا متدی ز جا
بیل و فوف و وجله چو پو نهو شدی	کاش اتروان که کشاید زین سرش
اینطشت و از کون فلک سر کون	کاش اتروان که شد سر از کین بپشت
بجا جهانیا نه ازین برون شدی	کاش اتروان که شد بسنا سناش
ایخو که بلند استون بلیتون شد	کاش اتروان که صر کین بخت رکش
بواجل بخون کردن درون شدی	کاش اتروان که خون عرش پتاداد
ایم غزاد سیر فلک قه کون شدی	کاش اتروان که کشت خون نوبتاد
ماد اعدا با رنج و دروغ فرزون شدی	کاش اتروان تو کشته نکستی و تابد
چو خضر کمرهان که توراه همون شد	خاکتی ز فاصوا و خطاد در صواب

بند دهم

چو شاه جهان زین سرفشاه تاجدار  
 مدد و محاق اندر شد تیره آفتاب  
 کفتی کسست رابطه عقدا کافی تو  
 اندر زیارتش ز شرفش مضطرب  
 یقین و ابرو او استایوسو که مان  
 کفتا که ای جهان سرافراز باغ دین  
 بنشیند مایه شیرین و جدر و جدر هانت  
 مرغی ز شو و سوار بدو در روز عید  
 بر خیز که میان چه جاد بر زمین  
 هر که نگرده که شرف خوب بکافوی  
 بکن ندید ز غم کسی ز انجس غم  
 بغم چکو نه بیست بیست ز کفن  
 بغم چه نه بنویسه صد است است  
 بغم چه نه بنویسه صد است است  
 بغم چه نه بنویسه صد است است  
 بغم چه نه بنویسه صد است است  
 بغم چه نه بنویسه صد است است  
 بغم چه نه بنویسه صد است است  
 بغم چه نه بنویسه صد است است

عرش برین ز کوش بر و نگر و کوش  
 کرد چرخ بجز حرکت خاله بیقران  
 کفتی کسست رابطه عقدا کافی تو  
 بامر تضرع و صلح و صلح سو کرد  
 چو فوج نوحه گویند و بگویند  
 ز شمعند لب بکاشن حسنه چرمین  
 در راه انتظار قدم نو آتش بکار  
 بچو نو شو سوار بر پیشانی سوار  
 تا جانش بر بخالند قدر و دست کم نثار  
 کرد آنچه بر تو زاده سفید آفتاب  
 شنیدینت سپهر سپهر پیش کعبه  
 صد چاله جسم پالو تو بر خاله ای  
 پادشاه اسب کوش و شایان تو زار  
 بوی دست پا و سر برین ز تو زار  
 بدین رخسار ایسان امیران زنگبار  
 قدر کوی دوست کشته شد از زمین

بسم الله الرحمن الرحیم

در و عظام و منایم مقیم باد

بسم الله الرحمن الرحیم



بعد از تو ای که شرف و تسمیه و دلیل  
 بعد از تو حمله کرده و از کفر بریده کرد  
 با تو برین شرف صدایت یکبار  
 بعد از عزای تو جهان نیست عترت  
 بعد از تو صبح عید و شب و روز  
 بعد از تو اعتبار جهان با حق  
 و از اموات پر عبرت با دست  
 این دنیا و خلق که خلق تو بدین  
 خاک چو در یکایک حسین تمام جهان

باقشده گوی تو بکار و حیم بار  
 و خندان او عترت من نام نه درین عالم  
 جسم ز فعل حصه چو عظم رویم باد  
 که هست شایسته بشماره سویم باد  
 چو عاشق محبت با تو رس و رویم باد  
 بی نور و صبح و شام چو عجب عالم باد  
 هر سال صیاد و نام و مؤمنان با  
 احوشها و دست تو چو در بحر خنده  
 از صدقه و درین روی عالم مستقیم

### بند هشتم

چون همه ایمان شرف در سینه شد  
 بر چید شد با طاعت از دست خاند  
 قوم ثور و عابد با این صفت  
 مکانه اشنا شد و کام کامیاب  
 قتل حسین و کشتن اطفال یکبار  
 با چشم بر سرم بر آمد ویم ز کین  
 و نه بر محبت خشت و لب تشنه  
 آن کس شوخ باشد فرقی در دل

در آن کاینات پراوان غلاب  
 و بر او کفر چاره نمی آید  
 هر جان منی و شسته و طاعت  
 مطالب است با همه صف بست  
 پیش بریدند و هر کس است  
 لب تشنه و سر جان توین امیر  
 نیل شیر آب نه درین عالم  
 رسد با آرد خسته سر رسد

<p>شد شادمان تو آب و عین بو تر آب شد          هرگاه مریکوی و نکون چون جانا بشد          گفتی مگر که موعده یوم الحشا شد          همچو سیر و ن زتن او شیا بشد          در قید دست پیا و بگردن طذاب شد          چو افتاب ماه ز نشن بجای شد          خجوبد دست شهید عین با شتاب شد          بولجب بچله مروین و شیخ و شتاب شد</p>	<p>صد چنان بیکر شو چو نه اندر درو جان          وز درو دانستم که جز گاه او نرند          اهل حرم به طرف این المغر کنان          در سوید ستاره منی حور اسیر          روها کشاد و بسته بزنجیر کسیر          شد پاره گوش غا طره از بهر گوش          تا که بقتل زین عباد از ره عناد          خاک پیر ز اسلام حسین اغیر</p>
--	---

### بند نهم

<p>شور نشو و جگر عیان در نظر فتاد          هم کوبه بو ملایک جن و بشر فتاد          افغان جلد نبیشر از بشر فتاد          آتش بهر بر و بجز هر خاک و تو فتاد          از پشت ناقه زار بر و پد رفتاد          طوفان نوح بار دگر در نظر فتاد          کای هم سفر تو را بوطن چو سفر فتاد          از کشته غریب شهید اخبار فتاد          یا از هر هریم شهادت بر بد رفتاد</p>	<p>بو قتلگاه چو اسیر اگرد رفتاد          هم بانگ نوحه غافله در نظر فتاد          هر یک ز یکسان بهر نفس کتک          و ز راه سوزانک بقیان سین چال          زار کنان سکین بعد از جوش و صد          چند از آنکسیت کاز سیل کمر          کامن قمره حفر اشرا بنجد آتش          بر کوبش عینا که شهادت اگر کوی          بیند اگر از در فرشتند خرقیل</p>
---	---

ببیند نوعی اگر جمله اش بیاید	کز کوشش کوشاوه و معجزه سرفشاد
ببیند شیر خوار می اگر با کلوی جان	کز مهر ناز دامن خاکش مفرقتاد
ببیند اگر به بستر غم بیکمی علیل	کز تاب تب برهنه نقش محضرتاد
ببیند شهر یاری اگر کشته پیش یار	کز قضا اب نشتر اندر هر جگر فتاد
ان لحظه یاد تشنه لبی اما کنید	یاد از عنای حضرت ال میا کنید

### بند ششم

زینب نظر چو بر تن آنکشتگان کند	از صوفای غم غمگانه و زلفش چنان کند
از دل کوششش زخواترمان که چشم	بر جسم چنان خالک امام زمان فکند
از سواه و ناله زدن اخی حسین	و خوش از چو و طیه هواز اشیا فکند
در جوئی آید ز خوباد مرهمی	بر زخمهای کاروان ندانم آن فکند
گفت این چه حیل بود که شبگردی کرد	رخشان ستاره صومرا تا فکند
گفت این چه حیل بود که در شبیه جو	بر فویها از گلشن ایما نگران فکند
گفت ایچره پیشه بود که در هفتا چرخ	زان سر جو بیار من از کشت آنکند
گفت این چه شعله بود که از زوخت	کاشخ نجر من من بیایمان فکند
گفت این چه کینه بود که ایندیو تیره	بر تخت شایع مالک نیلماز آن فکند
و آنکامان محذره با چشم مشکبان	از و کرد در مدینه که ایچدی ناماز

### بند هفتم

ایز فتره ستریزه عدوان حسین	اوین پایال اسم مستوران حسین
----------------------------	-----------------------------

<p>جهش زهر درین بدن حسین          ز موج خون او شد تاجان حسین          عطشان کنار حیمه حیوا حسین          مهر سپهر محمد ایان حسین          خوان ز راه معجزه قرآن حسین          هر کاد ز بطارم کیوان حسین          شبنم سپان و حر افغان حسین          مقتول تیغ زاده سفیان حسین          دو کد شو بار که شهنه الخلف</p>	<p>این دو منت عمری که کوان مضرش          این یونس کرم نهنگ بلا که است          پنخضر نجسته که بدره ای          اینها انفس که چنین مایه میرجا          یکسر برینان که او قد معج و شام          اینها تاج العوج شرف که خضیض جان          این شاه کرم سپاه که او در ده بر سرش          این شرف بد شهن جو زاده بهر کس          این ان یکا نکر که هر دینای او کشف</p>
---	--

بند بی و انز که هم

<p>مادر ابر صلسله اشقیاب به بین          مردان ماقیل و زینان در بلا بین          کعبه نشان بقعا اشنا به بین          از عبا بخت و رخ و عتاب به بین          برادر ابر دست قیال ز نامه بین          از نقاب و غیرت بجم شرفش قبا بین          از قبا تاج و ازید نش جبار بین          در بحر خون جوع الهیش اندر شبا بین</p>	<p>کای شیر و الجلال بیاحال ابابین          و در استقام واقعه بد و با حسین          حمی که ریافت کعبه صول و در شرف          و در زانرا بی درون و طبعی خاص          ای به سنگ کعبه او که از استین          آنچه عباد و یار و کعبه در بین از کعبه          شاه که در جوار جنت او نه به کعبه          ماهی که مهر که در صفا اقتباس از راه</p>
--	---

بهر از سبیل نزلای بکن سبیل	فریاد و اعطش ز مهک تابا سبیل
دامادی و عروسی قامه عزانکر	بر دست و پاکی و پیش از خون صاحبین
هر سوز حلق و سرفه جوی خون و سوز	هر سوسر سران بس زنها بین
پس رکود و حجاز و در شکوه بازگردد	ایامادش نیاز بسوز و کار کرد

### بمش سبیل

کای بانوی بهشت بیا حال انکر	عراز بعد هنر و بلا مبتلا نکر
از قبر صبر بر سر قدم نه بکریلا	شور و شور و ایقده کربلا نکر
بر کوه کمان فورین و طفلان بکت	جو و جفا از قوم دعا بر ملا نکر
بهر عبادت که تو ایش عبادت	بیمار خویش درد و لشکر و آنکر
در عهد خالک اصغر خور و اطوی چنان	از تیغ به دروغ سزای جز جدانکر
هر سوزن آن بستره من را کشاده	بی محال و کجا بود بجز آنکه
در شام که غم بر سر آزار کوچهها	دست و اخام و عام زن و مرد نکر
اطفان خورد سال تو را جای این	سینه بر کعبه نشان بوقدانکر
بنگر بنوعروس جو از بود کوسوله	کوشش بسزین بر کفش از جوختانکر
انگر که بوی سر و دوش تو صبح و شام	کثر بود درخت و کله در روارها نکر
نعل که قوت و قوت جان و تن تو بود	چو جفا بدین هیچ نباش آشنا نکر
لحقی چو کرد در دینم دل به مادرش	او در رو به پیکر خالک برادرش

### بند چهارم

دو ایسفر ز هسفر بیجا چه مانده	کای جان پاک با تن تنها چه مانده
شد کاروان تنزیه بر جا چه مانده	ای صیر کاروان و نکو بهان بیکتا
در خاک و غوغا بر صحنه بیجا چه مانده	ای رفقه ستر نیزه و تن کشته پایجا
روزم نموده چون شب بلبل چه مانده	ایماه چارده شبه کایام بجزرتو
از دست معجزید بیضا چه مانده	ایوی کلیم شد از صحرای موی
بر اهرمن بغارت و بیجا چه مانده	خرگاه و تخت و تاج سلیمان قون
عریان میان لشکر اعدا چه مانده	با یک هزار و نه صد بیجا چه زخم
از اهرابیت خویش شکبایا چه مانده	مایم اهرابیت تو او اهراب از وطن
نه اهل زنجیر و نه کسی با چه مانده	با یکساعت ضعیفه و خوابم و در تنگ
هر سو ستاده بهر تمنا چه مانده	مادار بی نظاره زن و مرد و خاص و عام
دارد کتو نشوید تمنا چه مانده	مادار بی بند که چه ایسران زن و مرد
عنقای قاف و ماهی کرد و کباب کرد	پس با سپا کوفه و شاه این خطاب کرد

### بند پایتو

شیر از این شهید سزای تن بکنند	کای اهل شام و کوفه حیا از خدا
شیر ز خون ناحق این کشته ها کنید	امر از عقوبت فریب پذیر پیش حق
اندیشه از شکسته لبها ما کنید	تا کی جفای غلام با دل شکستگان
اما الیتم کوشش خود را کنید	سست است اگر بتم نوازی در این دیار
اشاره چند خاطر نمکین ما کنید	مایه اهل حجت و در نسبت از شما

ما یوم میهمان شما خوار و دستگیر	از میهمان مضایقه ای بجا کنید
ما یوم اگر بزرگ شاهها آنگناه کار	رحمی به بیکناهی این طفلها کنید
ما یوم که آن زال عبا یوم یاد کار	رحمی به ماجرموت العبا کنید
هست این علیل خسته و بیمار ناتوان	رحمی به ناتوانان بدینو کنید
چشمش جو محض شد از تاب <sup>فکار</sup> تاب	بر این فکار محض این طفلها کنید
وانکه ز کربلا سوگو فرودان شد	اولا بیکسان نظاره آن ناکسان شد

### بند شانزدهم

ایشین عبا یجمع غم کرملا کنید	اولا صلابه افتد کربلا کنید
ببینید شهر یاری جزا کز شهر یاد	یاد از غریبی من کلون قبا کنید
ببینید اگر سر عی شده از نیزه <sup>ببینید</sup>	یا او سر مرال بر نیزه ها کنید
ببینید اگر تنوشده پامال اسبها	یاد از تن من وستم اشقیا کنید
ببینید اگر اسیر عیالی نشهرها	یاد از عیال ما از رجال و نساک کنید
ببینید نوع و روی اگر حمله اش سیاه	یاد از غریب و بی قاسم یاد حنا کنید
ببینید نو خطی اگر از تن برش جدا	یاد از جوان نو خط ناکام ما کنید
ببینید اگر بر بستر غم بیکسی اسیر	یاد از عنا و محنت زین العبا کنید
ببینید مجلسی نشراب قمارا کر	یاد اندم از سینه و پشت طلا کنید
نوشید شرابی اگر از این خوشگول	یاد از کلور حشاش من سر <sup>کنید</sup> حشاش
هر ساومه عزیزی من از حق شیعه	از جان و دین خود کوی <sup>کنید</sup> اول <sup>کنید</sup> بشینا

## بند هفدهم

<p>ذکر علی قال علی صبح و شام پس          اثنا عشر سبید پیمیر امام پس          ذکر مصیبت شجرم احتشام پس          بدر تو با سر کبریا و مست عدو نام پس          برود و سلام نادر تو را مستدام پس          بر عابری سهیل تو قف حرام پس          هستی و سرند کافر و السلام پس          کج خجول و کج قناعت ملام پس          لیل و نهار تو بقیام و عیام پس          سو رو قصور و جنت و آیه مقام پس</p>	<p>خاک تو را محبت خیر الا نام پس          پر سندا گویند هفت منکر و نکیر          با آنچه طایر فاحش و افعال فاصول          در استانش از سدا صحتا که مباحش          هم نام با خلیلی و از اذرت چه ریاک          دار الفار چای قرار شد و نیست          در این چمن سر چو بخت مرد و دل          بهتر و توان بد که در توان تو هر چند          خاکی چو هست اینر هستی بر بیخا که          در خاک کربلا و نجف باشی غمناک</p>
---	--

<p>فرستادن حضرت امام زین العابدین علیه السلام از مدینه به کربلا</p>	
<p>بگو ز یوسف که کان در و سر از و طغر          که بر رخام خاتم ز دست هر منش          اشر ز سر و کل و لاله و سر با سه منش          ز خاک که صبا شام هر چه که منش          بتن سه جامه نو بجای آمد که منش          هزار و نه صد و پنجاه و نیم بر منش</p>	<p>بگو درین یعقوب بگو پیر هفتش          بگو حدیث سلیمان دشت کربلا          بگو مانند بکاز از جز فغان هزار          بگو نکر که غم ز فاطمه را          بگو بر عهدت نفس کرد که کینه کربلا          بگو بد شده و شمیر و نیزه و خنجر</p>



بگو حکایت سقار تشنه گام حسین  
 بگو ز اهل لب خشک آن پیکر پند  
 بگو که کوله اش ماهی اش تشنه لبی  
 بگو که کشت لنگر کوب پایمال استوار  
 بگو که بوسه روی تشنه خندان <sup>خاله</sup> فد  
 بگو قاتل واسیر سینه کوفه و شام  
 بگو بنات ثبین و عجز و صغیر و کبر  
 بگو بطقت ز در مجانس شراب قار

بگو مشک خشک بگردن نرد دست سر  
 بزبان خشک تر از او فغان در هوش  
 بگو دست پدرش از پیر کین لبش  
 بگو جسم حسین جسم قائم <sup>سینه</sup> شمشیر  
 تر حسین و همه باوران <sup>متمش</sup> شمشیر  
 شد ناله جله رجال و نساء مرد و زنش  
 ز ظلم بست عن و جله را بست ز شمشیر  
 ز کینه سینه خشی چو بر لب و هوش

بگو ز اهل لب خشک آن پیکر پند

بگو که کشت لنگر کوب پایمال استوار  
 بگو که بوسه روی تشنه خندان <sup>خاله</sup> فد  
 بگو قاتل واسیر سینه کوفه و شام  
 بگو بنات ثبین و عجز و صغیر و کبر  
 بگو بطقت ز در مجانس شراب قار

بگو سلام پیام بگر رسول زمین  
 ز جاه و کینه کوکان و حالک <sup>پیران</sup> زمین  
 ها حاین که فرمودیش فدای تو من  
 سر بختت بخوار می خدایم و از تن  
 بوزخون کلو خسلش و ز خاک کفن  
 بمانش هر کورند مرد و زن شیون  
 عد و نمود سر در سنا و جد از بد  
 که سر تن بر دوست دارد <sup>دشمن</sup> بر  
 کفاده رو و بگردن ز جو <sup>دشمن</sup> بر

بگو که کشت لنگر کوب پایمال استوار

<p>ذلیل و خوار و غریب جدا و شهر و وطن بود یقیم و اسیر و صد هزار محن بصبح و شام در افغان بکج بدست خون زمین و شام و کوفه چو عتیق در راه آمد یک کاروان اسیر از راه که حال حسین کریم کن کج محن</p>	<p>بگو خرابه بشام و بگو فرزند نشان بگو که زمین عباد از عباد این زاید بگو چه حضرت یعقوب بهر تو خوش بگو که گشت ذلیل و وحتم خون بگو که جمله مرده نشان شدن قاتل مرحوم و ماه صفر فرغم خاکمی</p>
<h3>مشهد</h3>	
<p>شنیدید آید که چشم سپهر خود بارید ندیدید آید که انجم ز کبریه نرسید ندیدید آید که کسب کسان او چه رسد ندیدید آید که خنجر بجنور که کشید ندیدید آید که ماهی به بحر خود غاطسید ندیدید آید غریزی که شد ذلیل عیب ندیدید آید عروسی که نفس شوهر رسد ندیدید آید که خاتم ز قحط آب مکید ندیدید آید شد ذال و هم ز جانو رسد ندیدید آید که خلق موی باز و کمر رسد ندیدید آید بد را نام که گشت شهید</p>	<p>شنیدید آید حسینی بظلم گشت شهید ندیدید آید که دارد فلک لباس سیا شنیدید آید که از کسب او چه کرد گشت شنیدید آید که بر سنان سنان شنیدید آید که گشت پایستور شنیدید آید که گشتی ز جاه بچاه شنیدید آید ز خون شد خانی اساد شنیدید آید که کرد العطش سید شنیدید آید شد از بهر آب سقایی شنیدید آید بشدن ناوک ز شست شنیدید آید که شد کوکی ز عمجد</p>

شنید

ندیدید اید ز کوشش که کوشید  
 ندیدید اید عیالی برین فکند بچید  
 ندیدید اید که در شام گشت صبح  
 ندیدید اید که در سرتن بطشت برید  
 ندیدید اید که در چوب بر آب برید  
 پس اثر سلام حسین لعن برین برید

شنیدید اید که تخت تاج شد تاج  
 شنیدید اید علیله بدست یازنجیر  
 شنیدید اید که چادردر خرابه شام  
 شنیدید اید که در شب <sup>شباب</sup> شست و بزم  
 شنیدید اید که در ندان <sup>بشکست</sup> مصطفی  
 بصبح و شام و شب روزی میکند <sup>خاک</sup>

### بند دیگر

از دل ز جان گذشت که چاه افزای  
 غیر از خدا کسی بنویس خون بهای او  
 قربانیش قبول شد اندر فرمای او  
 از تن عدو برید سرش از قفای او  
 هر شام و هر صباح میسپارد ای او  
 خاکش مگر کفن شد و خونش کفای او  
 بر سرش پایا و کیوش از خون خدای او  
 شد خون او سر قتیل از قفای او  
 ز خونستانه پیش سر تابای او  
 بر سر رخا که و محبت جگر شد خدای او  
 شد در شان اسم او زمین کرد ای او

شاه که چون خدای بی لیا است جان او  
 این در بر به که بهاد از اندر شخند  
 آنجان فدایم که اندر نمای عشق  
 آنسرتن برید که از تیغ بی در رخ  
 اگر در عهد عهد بران مهدی ام  
 عریان چرا است آن تن بیغسل و کفن  
 پرسوی اگر ز قاسم داماد بی سرش  
 پرسوی که از بر در و فرزند و خواهر  
 پرسوی که از جراحت صند پا بر میگویند  
 پرسوی که از حالت بیار در کسش  
 و ز حال ز خط تازه جو نشان <sup>شاه</sup>

خاک بر او بگریزد بگره بان که در جنتا  
بنویسد که از ثواب شهیدان بگای

بسم الله الرحمن الرحیم

که بنزد کافران بتعظیم سر غرور دارد  
بهر و گوش چرا گو شود از نو دارد  
که بوسیبت بمشتت مشکبوی  
کردم بیج هم از آن فرشته خود دارد  
بجو طپیدن لب و شرادین از نو دارد  
ز خون جگر کون و زلفتش شود دارد  
زشت کینه و سر نچیر و در نو دارد  
کفن ز خاک و نخل و نخل و هم در نو دارد  
عزای و مالک العرش خود کو دارد  
اگر چه زخم تنش در غم و سر فو دارد  
ز خون سر آن صدها هزار جو دارد  
که شیر خوار او تیر و کلو دارد  
ز هفتاد خشت که بر این راه نشسته دارد  
چهره در غم ای بی افتاب دارد  
ببوی و شام شب با تو گفتگو دارد

بگره بلای حسین عرش از نو دارد  
با یکیش نبود که غلام حلقه بکوش  
شام جازم از نو سر معطر دارد  
ز خاله پاک منارش بود سجاده  
حسن با سو و زلف کشته کشت و  
شوی که جگر بر خاله درش حسین می  
هزار شرف در پیچید بر سیند نیزه و  
بوی غنسل و کفن کمر عزیز با طهرت  
بنود سرا و می افش اگر عزاداری  
ز سوزن شرفه است ز شرفه از نو دارد  
ز قطاب ببال او اگر تیسیم کرد  
ز خوار تا زوی امغرش مکن بیدار  
فرات از عرقه از نخل آب شاد  
شسته تر زین عبادش قبتا خورشید  
در استان ملک پاستا تو ندکی

بسم الله الرحمن الرحیم

شیری بر افتاد عمر و او بجم را  
 از زار زار ستا به بند را دم و دعایم  
 قشای که بمرتی مرده دست بد  
 بر حال ایلا آه که میید انحصار نجات  
 و در تیشتر بیدار لب تشنه لب میگر  
 از لب بدخان مو گمان مو گمان  
 زانکه در زان کس زان ایستاد  
 از زان سر زان تو زود عدل لب  
 صفتان زان حنفه کوش  
 بر دوش کی مشال قهری بین پرواز  
 انصاف شکن و صفتی بر آن که در  
 سندی بر حصار چو در زان که بیاید  
 و زان شب شب لب زان رود  
 و نیاه خارا کت جرد از بک او  
 خاکی قلم ناخورد زان شهر کبر  
 زان لب بر کبر حوقم غایب کور

اگر غم نشناسد زدم لا و نعم را  
 اداغ حسین اندر من غصه و غم را  
 لاده سر جانرا و نریز است صتم را  
 پییر و کینه خو دو صمد صید و صومرا  
 اعدند زانم و کستان اوم را  
 کما فشر تکش تنغ و مکش شاه ابر را  
 نسه را بد اوت کشد زانم غم را  
 بگرفت سگینه چو مرجم زانم غم را  
 سزاد در اندشت زوید زانم غم را  
 برداشت یکی نیز و یکد اشت غم را  
 شیر عیش صدف شکند شیر اجم را  
 بیو عدل و عمر صمد بیلا عدم را  
 بر بادون اخالده و صمد غم را  
 دست که قوی و ازار دست که  
 حویا ز کند چشم قار و او ستم را  
 از لب بدخان صمد او جلد اعظم را

بدرمان غم و غم

عالم صمد است و در غم غم  
 بجز صمد نیست ز غم غم

<p> رسد باوج زبان از یانه و فرات  در اینها و زمین فی الشهور السنوی  و جوش فی الوکثات طیوی ابو کوثان  ندامت چهر لب تشنه کنایه فرات  که جسم جاک ثور خالک مانده <sup>السلوی</sup>  پس از مرآت تو ام تلخ کشته حیاء  قیمت فی العجرات اسیس الکریات  تور جای تو نبوی که جاعل الظلم  و فرات اجزین سر حد بارض فلاخ  موقل بدم جسمه یسط فرات  مرفعات مجول القری علی القوت  مخطات صد ویر بکثرة احر جا  مکشفات وجوه بصد اللطات  بکورتان یقیمت من البنین و بنات  نبو جای جومیش شهن و الغزات  تو چو سفینه نوحی و خضر راه بنات  کرا و فوات زمانی کذ کنی بو فوات </p>	<p> ز ناله ها جگر سوخته کبریت روز  از اینصیدت عظمی قیامتی شده بکرا  به ندی وای تو جو نبوی آکند که و کرا  و سبیل البت شد سبیل کوثر و تبسم  رو و چشمه خون از در چشم خونیا  جو حیوانات جهانیان همه از تو  چگونه بر تو دنیا چگونه اشد ناد  ز نور شری تو خود و مقبس <sup>مطالع</sup> جاد  شکلی که بر قدش فرقا و قدان نسو  تقی که روح الایمنش <sup>نکته</sup> بر عهد <sup>نکته</sup> عهد  سر بران بسان بسان جو مهر <sup>در خاتمال</sup>  تن شهان همه سر خالک و خون <sup>عاطان</sup>  وفان موچر دیشان سوا و ناهه عز <sup>ن</sup>  و هند کوفی و ضای بصد لقمه <sup>ن</sup>  فلک خراب شو خرابه در هر عالم  و ما بساحل امن و اما سفینه <sup>ن</sup>  برهنونیت مر ز شادم از غم فرود  خواهید علی اجناد قید خوا تو من خراب بنی شام <sup>ن</sup> </p>
--	--

در شام شد و قیام شبی با دل کجا  
 کمال خواب دولت بیدار شدن  
 بنهادش بر سر و لب ز مهر پیش  
 تا کی ایستد درین خواب و بیدار  
 تا کی بر سر صدقه زین و ترکوفیا  
 تا کی بر پیش تخت یزید بنیاه  
 تو که بعد از مجاورت من کعب نذر  
 لب خشک و هر دو چشم تر و جسم ناتوان  
 از تاب بت برادر بیمار مضطرب  
 از بهر چیست عاقل من جامه آتش  
 کویا مانند اکبر عباس اصغر  
 مادر بند چو امیر این زنک رو  
 نه چادر نه کهنه لباسی نه مجوی  
 این زهر نیست دختر زهر است <sup>سهم</sup>  
 لغتی جو شرح در بیداری کرد <sup>بیدار</sup>

بیدار نماز شام زهر پدید و بخواب  
 دیدن و طب کشت بر انقل فتح باب  
 کف تا به راه و طالع که ای بابک میزبان  
 من در خواب به حال شبه خانمان خواب  
 خرمای و نان دهند با او که در خواب  
 ما را کینزد و گاه کند خارج خطا  
 میراب تو ز منم و من تشنه <sup>سهم</sup>  
 از فرط جوع شکوه کم یاز خط اب  
 نمی بسایر باشد و نمی در افتاب  
 و ز خو کیت خواهر من دست <sup>خطاب</sup>  
 کاین کس از مرگ کس اینگون نیاید  
 که شو شام و کو ذره که مجلس <sup>باب</sup>  
 یوشم رخ از نظاره کیان یا از افتاب  
 تا پیش خاص عام غایتش <sup>باب</sup>  
 بیدار شد زهر <sup>باب</sup> و خرو شدید از <sup>باب</sup>

بیدار شدن حضرت قیام خواب و بیدار شدن  
 کف تا چه شد ذکر بیدار کردن  
 بود بدوش باب چو خورشید <sup>بوسیده</sup>  
 گو آنکه داشت مهر صفت شایسته  
 اکنون حقیر که نظر از ذره کمتر <sup>باب</sup>

من مرغ نیم لبه لاله بال لبی پر دم	نا آوید مرغ دلش گزین من در میدان
بهر خدای جواب سلامی بیاورم	ای هدهد صبا از سلیما اگر بلا
یعقوب واریدت خون را بجا آورم	بر کوز رفتن سفرای یوسف خرمین
بیزارم از حیایجان برادرم	نوشی جو خضر ناب حیاء من ای پیک
زین زندگی که منزل خالیت بنوم	خوشتر که کو با شام و چو در کاف
هر روز از آفتاب رخت در بر بایم	هر شب ماه رو کج تو رفتن خوابم
سید در شهر و دامن خاکست بستم	چاکنار و بوسه اغوشش در دوشش
از چار سو می آهرا در آن ستم کنم	من بکین صغیر حقیر از ستم آسیرم
کرمی در شربید پیکر جان بد بزم	کرد شتمم نه کشتم غم دوستا کشند
نزدیک شد که وصل تو کرد پیکر	با سر بیای بوس تو ایام ز راه دور
یاروب هر هان بوی با باد بکرم	صبح آید نام تند و عمر من تمام
چو شمع و شمع ناله ز ما می شنید	در غیر از اشک و آه چو محنت سینه آید

مکان استحضار قیام خود زنده در این عالم و با شکر و سپاس پروردگار

بدر کز دیدم و بی یارم در بد و بد	کای هم سفر پرس ز حال سفر رسوا
کردی فی ایل ز غم او بشن صفر رسوا	بدر از بحر که است که کرم بی پیک
فخیرم که مک که تکبیرم به بوسه	با حق نشد نوازش بوسه که از تو
غیر از خود قول نداری که رسوا	تا کی کنم سوال و نفر و ایتم جواب
در هر کس و در هر کس تا کز کند رسوا	از کوی در تابش ام ایامم و در سنگیر



<p>         این خلق مختلف بظواهر متفوق          جرات نداشم که بر سر زخمها          جرات در کار و زبان نام آید نان          جرات تا که گریه کنم بر تو زادن          کاهی بپاشت که بد رخت کوهی          زان پیشتر که سر بد بیعت جدا          پس نبود مصیبت عم و غم بد          که بشد اگر حضرت پیغمبر آید          نه عمر نوح صبر از ایوب بیشتر          میر در بیخوابه بحال خواب آید          بیچاره ام ز چاره و اواده از وطن          روز و شب از خون جگر میجویم          ایوه جان صفت پس از این ایوه          چون محضر شمس خاک شهادت          لغتی جو که شکوه از ان قوم بدست          مکه الما حضرت سیدنا محمد از ان قوم بدست          از شکوه چو رقیه زبان بست شد          کاهی با مهربان ز منم سر زدن       </p>	<p>         نه چادر می بستر نه لباسی بر سر          کو عم و کو برادر و چو شدن پدر          میزد طباغچه شمر ستمگر بر سر          میگرد ز جو بیشتر از بیشتر مسا          که نیره که نقاب سرت در نظر مسا          خور و بدید ککاش ز غم بیشتر مسا          شکست دماغ اکبر با صغر کمر مسا          دید او عمر ز یوسف نحو کو شو مسا          طاقت با تن نهادن پند اینقدر مسا          کو قاصد بوشایدان خیر مسا          نه چاره در این سفر بر خطر مسا          بر چشمه شور و در غمت از بصر مسا          روزم بر جو شام و شب شمر شب مسا          دلشاد کن به آمدن محضر مسا          لب برایش نیاید و زهر اش چای باد       </p>
<p>         از شکوه چو رقیه زبان بست شد          کاهی با مهربان ز منم سر زدن       </p>	<p>         بکشو لب که کینه شاد زهرش چون          شمر پیست که جواب سواله شدن       </p>

<p>دو روز شبانام زن و مرد در هر دو          بگره جو مختصر شده از اناب بت          از خون سرخ و کون و در امر حق بگویند          از مهر از عمر که بدوش تو بود          بودت تنی که زینت اغوش زینت          من تشنه و کمر بند ز کوه تو بود          نیلی مرغ ز سبیلی خویش دیدم گوش          باشد طیور شیر خوان نوحه کرد          با ما ای اختر این شین شو میا پوتش          یازد باغ خاک غیر هر زاد ابروش</p>	<p>بنگر عیان خویش که از خطاب بان          بی انوش مرد دلش در وانگر          وقت تهنیت است نماز شب تو خوش          بر خیز بگردان و بدان ما خود گذار          از خاکد به بیکرش در خاک بیدر          این شرط دوستی است که از خود دین          بکن غم هر از فکر فشار و دل نکار          در ماتم و عزای تو در دشت بی          تا که برهنه با تن صد خاک دروخت          خاکی اگر قبول اگر هست ناقول</p>
--	--

**بند دیگر**

<p>کرب و بیلا بنام شه کربلا کنند          کال تا انعام سال عبا کنند          بنگر که نامه تن و دستش          کمره زینت و کمره بدرجه از حفا          که هر بس بر لب دهانش استا کند          و ز نعل مرکیان بدانش تو تیا کنند          بدن دین چها کرد بدست خد</p>	<p>در کربلا چو شو و قیامت بیا کنند          کافر بکافر می نماند این همه عباد          با پای چکه شمر ایوب و کینه اش          سر بر سر سنان سنان کردش          در مجلس قار و شراب از سر عباد          بی عمل و بی کفایتی که جان او          آنکه پیش بر سر کف است هم زده</p>
--	---

<p>بیدار بین سدر زور و شب پیش  بیدار بین که کور بندش ماهه کشنده  بیدار بین از کفن شوهر بر عروس  بیدار بین از جمع پد کشته و اسیر  بیدار بین که بر دسر بازاره و کوچها  بیدار بین از کشتن اولاد فاطمه  اطفا خورشید صال و از بیرون دان  هر یک و یکیشا بر نفس کشته ان  انز کشته برادرش از کشته پد  بیدار که داده از خون جگر دوا  خاکی پشامه بر آنکشت و تا یکی</p>	<p>عربان تاشن ترکمنه قبا الله کشنده  حلق داده پاشن سر مرثی کشنده  عیشش عز او بو کفن از خون کشنده  منه از یکاه و اخذ بهر عز انکند  بر عترت رسول خدا نامه انکند  در خاموشی عالمیش بصبح کشنده  بسیه بر کعب نشان قبا انکند  بوشن هر شش و ایتا و انکند  با ناز مایه خواهر و دختر جدا کند  وز کین امیر سلسله امیر دست و کند  عمر کمان به با تو ز رانده انکند</p>
<p>ز کور و کایه پس از مرثیه او شده شهید و ظاهر انفرقه بر عیب  بیشتر مغزین کوریت افق لایه  خلفک بیک کوشش از میان جو حاشیا  چنان افسس را بی چندان انفرقه  ز کین و شر کون زمین نمیرست  عده از راه عدوان در بر بخت  اکه از حال و خوش نشان سر ایام</p>	<p>پوشد مغزین کوریت افق لایه  خلفک بیک کوشش از میان جو حاشیا  چنان افسس را بی چندان انفرقه  ز کین و شر کون زمین نمیرست  عده از راه عدوان در بر بخت  اکه از حال و خوش نشان سر ایام</p>

<p>         زکوفی ز شامی بخیل و رکابے          زا ورنک شاہی و مالک رقابے          دو کوش ز فان را بجال خرابے          نہ ہر تن شہابی نہ ہر رخ نقابے          و باد مخالف نگون چون حبابے          در ان خیمہ مہر دو صد افتابے          ہر واغ دیدہ تن اندر ہذا بی          سر پاش مجنون ز غم دل کبابے          پدیر بود و مادیر علیا جناحی          کہ ای عمر عمر کجا رفت و باجی          کہ از قاب بت بود دیر بیج و قابی          کہ از کشتن این مرفحہ باجے          کہ ای نامسکنا خدا را ثوابے          کہ داری بدل کینہ بو تراجے          کرت هست این و دین و کینا          چہ کوئی بر حق بچشر حیوانی          بجا کی کہ طوبی و حسن ما بے       </p>	<p>         اکباغ سلیمان شد فدا ہر من سنا          نمودند تاراج جام جم و تاج          بگرہ چہ پارہ بے گو شوارہ          بیتیان عصوا امیران مظالم          بستند جملہ شاہش ہر خیمہ کاوش          فلک را کرا فتاجی و ماہی است          ز ان حمیدہ و کین قد خمیدہ          غدین است کرد و چونین جگر خون          ہر ز شامی بگرہ بطفلاں نوز          ز کین و سیکہ بھی نہ بسینہ          از احوال سجادان زین عباد          بستند شمر دین بقتل شہ دین          شدندان اسیران با و دستا          لکثر این علیہم اسیر زلیہ          ز باہ ظلم با کن تر حسم          کہ ان کہ بطلو از انجون ناحق          خیزین بشارت شد از حق اشاد          بے ز ما ہدیہ طہار و الفقر اشاد          و تقبلاہ شہید       </p>
--	--

چو از خیکه کاروان جازوی  
 هر چه غزالان بسته بر بجزیر  
 چو درین دانه بحر خور کشته غلظت  
 که درین زیاد پادار بر خالت  
 بخش شهید می هم اغوش ایسی  
 در آن حال زینب با فغان یارب  
 کتم و صفا و چون شجر از خون  
 شتابان بهر سو زخمه حسین کو  
 نر نه جسم نیست ز راه خنجر  
 دو صد جان بهین جسم افتاده <sup>حالت</sup>  
 بنورین می آید سو کینت حالک  
 در خونستان و نر نه تم ستوران  
 برین نر و فانیه چشم بر سر نم  
 که حزاب دید ما دیدم من ای  
 و نه قافوای یکی معمر بان  
 حصوس ن بیتا اسیر علیلم  
 رخ ایغوش زینم ز غفران  
 ازین قدمه خنق و نه برین خاک

سو قتلکه شد بصد قیل و قال  
 همه همچو مرغان بر کنده بالی  
 بسوی سر قدان و نویرس نیک  
 چو پیکه خوانی زین اعتدالی  
 بصد شووشین و بصد <sup>قبل و</sup> والی  
 دل از خون لدا لب قدی <sup>لاله</sup> چون  
 دو چشمش در همچو ناسر ایله  
 چو سر کشته کن داشت اشقه <sup>سکا</sup>  
 که ای جان هواهر تعالی ناله  
 الا ای کمری و صالی <sup>سکا</sup>  
 ایکن با حسینت جواب ستوالی  
 سر برستان و تقم پامیالی  
 بملقوه شکم زلالی <sup>لاله</sup>  
 بجواب و خیالی بجواب <sup>خیلی</sup>  
 بمشت عیالی بمشت عیالی  
 که از صبر تو شد از ناله <sup>نالی</sup>  
 قدس تراز ناخوانی <sup>ملا</sup>  
 چو از جان محبت رسو <sup>کوالی</sup>

در این شعر از کلمات و عبارات  
 که در این کتاب مذکور است  
 در این شعر آمده است

تالی حضرت سید الشهداء در شبتا شود اعلیا اجناس ازینک

هنوز شمر نموده بجزیره خنجر	هنوز سر بتم هست و سر افسر
هنوز تخت سلیمانم نرفته بیا	که اهر من بر انکشت و از کف انکشترا
هنوز دست یزید اللهم نکشته جدک	چو دست از من عباسم من جعفر
هنوز تارایه کبر نکشته شق چو قمر	چو فرق حیدر شمشیر بلجم کافر
هنوز نامه تیر جفا از شت قضا	باز وی من و حلتوم ناز از اسفر
هنوز نامه پامال بغل شتم ستود	بسا پیکر من جسم قاسم مضطر
هنوز نامه رفته تو از طیا پنجه کبود	چو نشت و به خیر انسا از صد
هنوز تیر لب لعالم نخورده چو استم	چو سنک کینه در بریج و ها پیغور
هنوز امیر نکریده بکوفه شام	چو قوس موسی فرعونیان بد کوه
هنوز زانند بر نیره افتاب سر	چو هر صبا که خوبتر نند ز مشرق
هنوز زکاشن عمر نوزان نکشته هنوز	که تا شریع بجهای برادره انخواهر
هنوز سزاکی بیخا نمان بکر و جوشا	زند شاهان غمت روزها بینه و

مشیت دیگر

هنوز لشکر کربن در عبوی امید	مگر به ماریه شمر شری می آید
هنوز العطش تشنگان و شت بلا	زخمیها از انات و ذکوری می آید
هنوز زانله جانوقاسم ناشاد	زیر بیستم سمند ستور می آید
هنوز زهر کفن کردن نفس از خاک	بصبح و شام صبا و بوبر می آید

هنوز زین عباد از عبادین زیبا	برای دهن جسد شجاعوی اید
هنوز فاطمه از بهران سر پرزود	بسر زان به سران تنوی اید
هنوز پیر بناجات با شربت	کلیم پای بیهنده بطوسی اید
هنوز بهر تماشای چو گمان از شاه	بگوش نغمه کوس و سرور می اید
چی عزیزی ساینما داشت کرب بلا	هنوز فوج و حوش طیبوی اید
بگو بمادر صغیر که عقیقه شیرت	و ناصب بگور ازین پس صدوی اید
بنا کوی و بت کدیا استانه تو	کینه خاکبت از راه روی اید

### سر شکر دیگر

هنوز شمر کشد تیغ بر کوی حسین	هنوز دارن سر باشد از زخمی حسین
هنوز خون حسین میچکد ز خنجر	ز خون چو کله کلر و مشکوی حسین
هنوز قبر سر پهلوی شتر و پستان	کند نشناسان کشتی سوی حسین
هنوز العطش تشنگان و سنگ	چه بستر آب بر کوهین عدوی حسین
میکو که کرد تیغ در قحط ب بخانت	بوی ز خون کوه غسل و هم وضوی حسین
هنوز میکند ز عصه عناب کوف	که منصف نشد در خاک ماه و روی حسین
محمدی قاهر در سرش ز انوری	کلاب شکر خندان در عم بر روی حسین
هنوز زینب غمید ز آب اید تر	ز غم و خاک دهان غسل تشنه حسین
هنوز مویه گمان مو گمان سکنه	بقلم نگاه در اید مجستجوی حسین
هنوز این زبانه و زیندی بدیاد	ز تند خوب بطلان کوی حسین

<p>بجبهه و شام کند نمک و کفتگی <sup>حسین</sup> بقی هشت و چهار در با بروی <sup>حسین</sup></p>	<p>هنوز عابد بیمار با تن شب دارد بخش از کرمت ای کریم خاکی</p>
<h3>مشهدی بگر</h3>	
<p>کلوی خشک پد زرب زین <sup>درد</sup> چونوح نوحه و نقرین لا قدر <sup>دارم</sup> که او هر ارغم یکجهان پد <sup>دارم</sup> خوابه منزلش و خسته زیر <sup>دارم</sup> شکسته پشت و زغم دست <sup>دارم</sup> بجلق اصغر بازوی شه <sup>دارم</sup> عقاب سبب از زینه <sup>دارم</sup> که این پد دیدن <sup>دارم</sup> بدل هنو غم از پاره جگر <sup>دارم</sup> در پد گوش لبام <sup>دارم</sup> خوش خوش بدیانه <sup>دارم</sup> عدو خود سر <sup>دارم</sup> بجای بوسه <sup>دارم</sup> محم ایله و <sup>دارم</sup> که شه مجال <sup>دارم</sup></p>	<p>هنوز زین عبا اه پر شر <sup>دارد</sup> هنوز زانش نمر و دیان خلیل <sup>اسا</sup> اگر چه داشت غم یک <sup>دارم</sup> هنوز دست بنو بخیر <sup>دارم</sup> هنوز قد و ناس از <sup>دارم</sup> هنوز قضا از کان <sup>دارم</sup> هنوز از پی پروار <sup>دارم</sup> هنوز با در قاسم <sup>دارم</sup> حسن زهر اگر <sup>دارم</sup> هنوز فاطمه اش <sup>دارم</sup> هنوز سینه <sup>دارم</sup> هنوز بزم <sup>دارم</sup> هنوز لب و دندان <sup>دارم</sup> هنوز به <sup>دارم</sup> بگوش خاکی <sup>دارم</sup></p>





<p>             داغ مصید کش بدل دست آهنوز              واز کوه اوزن جانم چون آهنوز              تا شتر حین و الفس ملک بوجه خواهنوز              وکان عرش از ستم ساربان آهنوز              داغ جوانی پسر نوجوان شنوز              نکاید بکوش اعطش تشنگان آهنوز              از قط آب خاتم شد زنده آنها آهنوز              باشد داغ یوسف خود زان توان آهنوز              سرها مهران بسنا انسان آهنوز              دارد بر تیر و نیزه سر سایه آهنوز              دارد شکایت از ستم کوفت آهنوز              در دم زنده بلبل ایبدر خیر آهنوز              آورد چو مور بران مرغ از صفای آهنوز           </p>	<p>             اسال شوارش زهرار و در و صد              و نایب و چو در جادان ز جاکد              در زان حسین و حسن ز رخ و شورش              سر ز جاکو شواران کوشوار عرش              هر زین ز شیره بر طر اسر ان و بر دلش              از آتشی صوفی کرد زان فی بحیمگاه              بر آیه و حسن و طیر سایه ان کر بلا              چو مویز این دیتت بیت المخرن              ان ها کشتگان همه غسل و کفن              در ان قناتین پاره پاره اش              زینب سر ز کوش برادر محبت و باب              در مجلس شرب این زید از سر عتاب              حاکم در پیشگاه سایه ان کر بلا           </p>
--	--

### موشی در پیگری

<p>             مدد افرسان سر مهر افر حسین              خنجر کشید شمر چو چنجر حسین              آنکشت شد ز دست او آنکشت حسین              با مال نعل خصم لعین پیکر حسین           </p>	<p>             مویز زین سر نو حسین              زان سر ز اما جد و باب              زان سر که در دستش برید              جسم پاره پاره و بی غسل و کفن           </p>
--	---





این من و این قاسم ناماد من  
 این من و عباس دست از تن <sup>چند</sup>  
 این من و صد پاره نقش اکبرم  
 این من و فریاد بآلک العطش  
 این من و این خواهان بر کسم  
 این من و سر بودیم در شهر شام  
 این من و از چوب میداد یزید  
 زین بلاها می کنم صبر جمیل  
 خاک ازین شعرهای کریم خیز

و این عروس مضطر ناشاد من  
 تشنه لب سقایی دشت کرم <sup>چند</sup>  
 پاره حلق شیر خواهر اصغرم  
 و نه عطش هر گوشه طفلی کرده غس  
 زین بلاکش دختران نورسم  
 با عیال در حضور خاص عام  
 بر لب لعلم که جدم میمکید  
 و ز تو خواه ای خدا احو جزیل  
 شد عیاغوغا و شور و ستیز

بر در آه ز بیدیت تا شهید در حضور یزید یلید علیک العین

بر یکسان بدست سامان اهل بیت  
 و وها کفایت بستر بوی کعبه ان  
 کردن طبع شامی شلها تا پنج  
 بر طشت زردی سیرا که بدست  
 هر دم زدی باعلالبش چو از سم  
 کفایت پاره بیدش ای شوه بیجا  
 ای کبر تیب بزم قمار شراب نیست  
 این کوهر یک شتر نش صد چو شتر <sup>بیت</sup>

شد مجلس یزید چون ندان اهل بیت  
 یکسر نان بگویش نشان اهل بیت  
 وین خواهش کنیزی حوران اهل بیت  
 زیب کنار و ز رفیت دان اهل بیت  
 کاینچه قدر بوقرب لب دندان اهل بیت  
 شرم حیاتی از ملک نان اهل بیت  
 همدون و همسر است بقران اهل بیت  
 بوی چهره و بر نه صد و کان اهل بیت

این نخل سر بلند که افکنده زیبا  
 لعلی که سوه فاطمه با قوت لب بر او  
 از تن سرش بر می وزید چو بر لبش  
 دعوی ای دین کنی و کشتی سروران دین  
 گفتا بر او در پدیرت شد ز دین بد  
 گفتای لعین تو راست کردین و <sup>مذهبه</sup>  
 باشد رسول جدد تو یا بوجده ما  
 و چنان <sup>خطای</sup> که ای تو او مرد جبرئیل  
 تو بر سر پر عزت و در خاله <sup>هنوز</sup>  
 در پرده اهل بیت تو کرد شهرها  
 و ز ایش بچفای تو بے ابر و یزید  
 از چو ناکسان شده از مری خاک پای  
 پس از عناده سو گزین تعباده کرد  
 شکر خدا که گفته شد از تیغ بید تیغ  
 شکر خدا که ال علی کشت خوار و زار  
 گفتا بر او دست شد ای دشمن <sup>خطای</sup>  
 و آن دیو بد نهاد نمود امر از عتبات  
 هر یک زبان بناله چو پروانه <sup>زبان</sup>

مری بود نرجوی گلستان اهل بیت  
 بد قوت جان و قوت جانان اهل بیت  
 آخر نملین سزای تن سلطان اهل بیت  
 بر نشدی زمین و زلزله اهل بیت  
 خوشتر است کجا است بنویشان اهل بیت  
 باشد زمین و مذهب <sup>تدیان</sup> اهل بیت  
 قران بشان با تو یا بشان اهل بیت  
 یا بود امین و بنده فرمان اهل بیت  
 تنهای جانک چاله شهیدان اهل بیت  
 بی پرده جمله پرده نشینان اهل بیت  
 بر باد رفت خاک عجب اهل بیت  
 نسکمان احمد یاران اهل بیت  
 کای میر کاروان اسیران اهل بیت  
 اولاد و هم قاریان اهل بیت  
 رسوای عام شده <sup>خاک</sup> اهل بیت  
 سردان افتخار بزرگان اهل بیت  
 جلالت را بقتل سلیمان اهل بیت  
 بر کرد رو شمع شبستان اهل بیت

رفتند پیش مجلیس التاج کمان	از کوچک و بزرگ و یتیمان اهل بیت
زیب پس از هر اس با شوم ناسپا	کردند تا آن کلستان اهل بیت
کاین بیکناه و بکناهان ما بگیر	بگذرد خورشید از راه اهل بیت
این محرمی بود که زناحرمان شای	از صبح تا شبام نکهبان اهل بیت
باشد بیشتر خسته و پیم او دستگیر	روزی و شبی غم شده همه اهل بیت
پس از عتابک نساخته خطاب کیش دگر	کرد این خطاب با سر سلطان اهل بیت

مکالمات یزید پلید علی المصنوع والعدا بالشدید باسر ما شهید

کایسرتن بر پده نقد بر سر کد	چو نضیح عید شام غم بر آمد
شکر خد که گشت سزای بیکریت	ایکاش پاره پاره در وصف بیکریت
کام رنکر گشتن تو گشته بر شکر	خوشتر شهید شیر بر ما در آمد
کفوق که جد و باب شفیقا عشترا	چون شد که صف نسیان در صف عشترا
گفتی بکافری نکهت بیعت از غرور	چون شد بر بیعت من کافر در آمد
گفتی که با ساقی حوض است و سلسیل	چون شد که گشت لب لب کوثر آمد
گفتی که هست خورشید و طرف از حرا	چون شد نه تر و نه بخت از آمد
پنهان که گشته نور جبین تو بر نور	کالوده رخ تو در خاکتر در آمد
بر بوسه گاه جز خود از جو خیران	باد ج بر زلف و دره کوهر آمد
شعر تو که زیر و زبانه جگر بود	خاکی مگر نواخته عشترا آمد

موشی و بیکر

<p>عنوان او بر صحرای شهادت قبالة شد</p> <p>بالوحین تشنه جگر هم پیاله شد</p> <p>وین لطف عام ثبت هزاران رساله شد</p> <p>روزی نخست گفت شنیدایم مقاله شد</p> <p>در پیش خاص و عام لیکن حواله شد</p> <p>چو در محاق نامه مشکین کلاه شد</p> <p>نامی نام اعظم و لفظ جلالت شد</p> <p>تا حشر شست بارید چو درشت لاله شد</p> <p>زان همه با بند زین اه و ناله شد</p> <p>پاداش آن گناه صد بیت ساله شد</p> <p>دو رخ پشت هشت هشت بهشت قبله شد</p> <p>هر کس خیل سلسله آن سلاله شد</p>	<p>بر شاه دین چون نقد شفاعت حواله شد</p> <p>زانو روح بخش که بجی کشید جام</p> <p>یکجان بداد و هر دو جهان از او کید</p> <p>پس کشتن مهاجر انصار و عترتش</p> <p>پس بردن حرم و محارز کوفه سوخت</p> <p>شد آفتاب منکسف و ماه منخسف</p> <p>مهر بخش بر نیزه پس از مد بسمله</p> <p>و نیز چو خوراکه عذاران سر و قد</p> <p>سقف فلک زد و در تفتاه شد</p> <p>بگر و زو شب ثواب عبارت کرد</p> <p>ناپاک هر که رفت در آن حاله پاک</p> <p>داخل شود بسلسله قدس خاکیا</p>
<p>در بغداد و صاحب حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام</p>	
<p>عین کشته لب از قطاب سینه</p> <p>حین کشته ریاقش دل از خورده لب</p> <p>حین کشته سر زین طشت بزم شام</p> <p>حین نیکبندش خواهرش گرفت کلاه</p> <p>حین کشته زبان تیر همچو عقاب</p>	<p>حسن ز خوردن آب است از جگر کلاه</p> <p>حسن ز خوردن آب کشته سینه رفا</p> <p>حسن بطشت اگر بخت پارها جگر</p> <p>حسن که داشت اسای و کشت نا</p> <p>حسن چاره او که چه تیر باران شد</p>



حسن ز سوره الماس لب ز مر کون	حسین عقیق لبش کشته جو کل لب
حسن که قاسمش از خون بکف جنان	حسین نبوده عا سن بخو نفاق خضنا
حسن که خواهر او بر سر عزت بود	حسین خرابه نشین خواهرش بحال
حسن که غسل و شستن در حسین	حسین غسل ز خون دلش و خون
حسن ز سندان و اسب و شمشیر	حسین که کرد عدد در عار لبش ز کشته
حسن ز سوره زینب و پیدای کرم خا	حسین بنانک پلانت خاک جو سیما
حسن که زینب کاشوم بد عزا در	حسین بر آتش او و شمشیر سینه کما
حسن که زینب و شمشیر و خنجر	حسین بد نیر شمشیر جو مهر خا
حسن که زینب کشته از سینه و جگر	حسین بنش خود شیدا از میدان
حسن بچشم شفیق نویسد و در خاکی	حسین کنه تو را میکند بل بیره

در میدان با سعاد امام که اندام تمام حضرت امام حسین علیه السلام

حسن بشهر بخو اما شرمید در خون	شهادت یار و اسیر یار و یقین است
زیارتش بکنند کس مگر نه و سالک	اگر چه هست میلما اسیر هر من است
بیار اشک غم از دیده گان بر چه	کن شد ما غم صفر بر حسن است
حسن که هست حسین را بر دیر بکنند	زهر نیک از چه سبب قصه جاوید
برای ما تم آن نوبهار گلشن دین	فکار جاوید نماند لب چمن است
زانشی که بر فروخت جوده دادم	بچه امروزی و خاصه و شاه شعله زن
ز مر دین لبش ز سوره الماس	که باره جگرش جو عقیق دیر لکنت

<p>دلا بگو که روز و رابع جان و تنست          بیا که بامه روز و مرا سر سخن است          که اویشام و بگو شمع جمع انجمن است          ز خطاب شب روز قشقه زینت          بدل که قاسم عبد الله بیجان است          که این بخت و عمر و نوبت و المان است          بجم چاک تو از خاند جامه کفیل است          سر بخت خواری ز کین جدار          تفت ز نقل سمند مستو بر من است          هر چه بود تفت همچو تار پیرهن است          خرابه من را بر دست پا ز کین است          فدک از اشچوب این لب دهن است          مدام شیوه آراه و ناله و جان است</p>	<p>گند و رابع جهان مهمینه جا بجا          بگریم گفت حسن کای حسین تشنه بگر          بکن در بخت زینب تو ای جلیل نسب          تو را بدیدم پریم ز کین بشادیم          بگر بلا جویم تا کنم فدای تو جان          بکن بومر شهادت تر و سوس قاسم          ولی خون کلو جو کفی تو غسل و          کشد بخت تو شمر خنجر فولاد          سر نبوک تا سنا بشام و عراق          ز کهنه پیرهنی بیکرت شو عریان          بشام و کوفه سینه زینب کلثوم          سر بخت ز تو مجلس شریب قرار          چون خاک میخیزد بکن بیت حزن</p>
---	--

موشی یکسر

<p>خلال ز ناله در اجزای سنگ خاره کنم          پوزان شوابت سیاره از ستاره کنم          اگر که قصه از آن حمم پاره پاره کنم          اگر حکایت از طفل گل کاهواره کنم</p>	<p>مصیبت شردین و اگر شماره کنم          ز اشک دیده ز صیقل چوانه تا یکسر          تنور غصه اندوه پاره پاره دلم          ز کرم طفل سر شکم بدامن او یزد</p>
---	--

و کمر نیو صفتش کز کان و پیرهن گویم  
 کنم فکار دل گو سوار عرش بدین  
 تمام خشاکش بر دوبر سو فم اگر  
 زانفتی که عدد و در بر دقتش از حد  
 بهر یک آن روی زفا کسا چچا که در  
 بنامه قنیب سجاده ببار آور گفت  
 بنا صبور و عطفان شو عبود اگر  
 بگرد که چتر با آن شو کوفه شام  
 بنهر شریه قمار و فجو سازم اگر  
 نیک زیارت او جو شود و دیلا

بچایر سخن از نغمه سینه پاره کنم  
 اگر شایسته از آن گوشش گو سواره کنم  
 ز صد هزار ملک از قشنگاش شاره کنم  
 چنان و خلق جهان او پیر از شراره کنم  
 اگر از پیاده حدیثش گو سواره کنم  
 پس از تو چه باور او در گو چه پاره کنم  
 بگو چه ساز کند او تو من کنداره کنم  
 چه ناسر پستانش از نظاره کنم  
 چه ساطعین بزیده شراب خواره کنم  
 من این عاقله ای هزار باره کنم

ز کز خیر است که نترس از علی اصغر و فرزند او را مرگشند چکر علی است

بمهر آهالی علی اصغر و پسرش  
 زبیر بری و بیداری شب بماند  
 صبور تر مد که در راه صبور و کار  
 زیر و فرو که گویم بهایت شب در  
 بر نماند از چهرانی توان کل جو  
 بنا اصغر جدت بر و دست پدا  
 بخورد شیرینیت نه ای کار بستان

کای حالک بر اکرم بخواب بخواب  
 پیور و بهانی ز کور جز بخواب بخواب  
 بسو دواع تو با ناسر بخواب بخواب  
 رش و تر و نه حینه تم بخواب بخواب  
 صدای نهی فد که هر بخواب بخواب  
 فدای شویدی و مادر بخواب بخواب  
 بخورد کوش و چو جان بر بخواب بخواب

که سر بیدار تو را ننگ در بخت بختی بختی	زهر و دریده شدم کاش کوی و نریند
که قتل تو نشو باور بختی بختی بختی	که کرد خلق تو را چاک و بر سر من حال
بر در بیان خو محرم بختی بختی بختی	بگری از حسین کشته چو زبانی

سر پیش در بختی

ماهی که افتاب بود شاگردش	شاهی که جبرئیل بود تاج اندرش
دستی که بختی بختی بختی بختی	در داکه در سینه او شمر بختی
ایش نداد و کرد در حالت بختی	در داکه تشنه لب لب جان سپرد
با چشم پر نیم دریم اندر بختی	در داکه کس ندید که کرد پیش شهید
سرخ کنایاب و بد نام او در شا	در داکه شد بر او زنده او قبتیل
و یک بچانه اندر که نه اصغرش	در داکه کوی که شد اندر پیش شهید
چو ما نهی به بختی بختی بختی	در داکه شد چو قاسم بود و پانکار
پا ما از عصم دو صد بار بختی	در داکه تیر و خنجر و شمشیر و تیغ کین
بر تن بد از هزار فرزندم منکرش	در داکه از نفر و سر که از بهر کوشوار
کوشش درید و بر دست تیره بختی	در داکه رو کشاد در سن بسته شد
مطلوبه خواهر و بی معصوم بختی	در داکه از آن علیل و اسیر که از جفا
بالین زخمت امن خاکت بختی	در داکه زد بنوم شراب از سر عتاب
چو بستم بلبل لب در چ کوهش	خاک کوی که خست تیر بختی بختی
که خال ذکر بلا نشو خاکت بر سرش	

### سرفش در بیکر

بر یوسف یار بلا ایدل از شعور	بیتو سنا ز که بر شو از هر دوری که
چو چشمه ز خویشم بر بار کز جفا	دشمن خوات بستم بر دوستان بشود
که بنده خودم با تمام او جمله وحش و طیر	نتوان ز کمر بیکر ز خویش فکر از طبع او
جعی با تشنه هر جویش در بفرش	قوی نکشتش هم در سواد بر سرش
انصاده که آن بن عریان در افتاد	تو بر سر بر و سایه آن قصر قصه قصه
انجم نازین شد صد چاکه غرض <sup>خالش</sup>	والله قوی بر فراش خمر بستر سمود
از دستگیر خلق که شمش بر ضحاک	شد پایم آینه ناش از سم ستور
دیویش نگر نگر کسی جز خد نک	ز کمر و جو سنان سنا بر سر عبور
تنی اعطایه پاره بد نه ای جان چا	در خانه ز خویش بر صبر هیچ افتاده
بر دست پادشاه کس قاسم ز خون	شد عیش او بد بهر احوال اش بکود
انگیزد نو رخش عرش و ابها	ان بی بهان نهاد بجا کسرتور
او نیت بر درخت ستر که صبح و شام	موی ز یادش آید ز کوه طلوع
بر طشت ز نهاده سیر که کرم مهر	زین طشت و اثر کون ز رخشا اقتضا <sup>سینه</sup>
خاک ز دست ساقی کور بود وقت	نوشی طبع و سر بر و صا حوا

### سرفش در بیکر

شاه که دین پناه خداوندان بود	ما و کبر نور بخش سما و زمین بود
باشد زو که بیکر و بنار و بهمین	بیش وقت و کسره سار معین بود

<p>ابو که دادش از دم تیغ انوشیروان          در مائش قوام عرش بوین بود          در خاک تو سر در زخم مهر بر زمین بود          جا جها و عرش جها افرین بود          پانال سب کوغی و شای نکین بود          او را هزار هدم و پهلونشین بود          مشکش تکی رسیدن سار و زمین بود          کاین دست ان جواب زخماستین بود          رسوا خاص عام بران و این بود          همدوش مرتضی و رسوا امین بود          از سر ان لب رهن نازنین بود          در مجلس یار و یزید لعین بود          ماه محرم و صفر و اردیبهشت بود</p>	<p>خون پیرایه در بر خصم الغیث کو          ان گوشوار عرش که از ان پور گوشوار          باشد در باره نترسند غسل و بکفن          چاکر اند جان و تن مصطفی از او          باشد در آن که با تن صد چاک و خط          بنفشه لب که در پهلوی مهر پهلوی          ستار و اوارت که لب تشنه پین          در شام و کوفت لب کاشوم بی جواب          باشد در آخر ابر نشین و شتر سواد          ان سر پوروش سروش مصطفی          باشد در اینم شارب ز چوب کین          وان عریان حق بر نام بران خلق          خاکی بناله گوش که هر سال و ماه عمر</p>
---	--

مرشدی دیگر

<p>دو نر عزای شاه سارترن چدل          گوش فلک ز جوش ملک پر صدا بود          وزیر قتل مرحبت ز خدا مرجا بود          طغاش بر کوه دست بر اشقیابود</p>	<p>امر و زمامت شیر خدا بود          چون چشمه بود چشم کواکب نوران          ای میر سلیمان که گوشه سبیل دست          باشد در حسین تو لب تشنه در راه</p>
--	--

با پای چکه تیغ بدست از جفا بود  
 عزبان بخاک سحر کرده کربلا بود  
 امر زیر سنان سنا دغا بود

وز کین بصد هزار بلا مبتلا بود  
 بر دست و پا کپور نثار ز خو حنا بود

با چشم زاده پاره سزار تن جدا بود  
 ال عبا بجمت و درج و عنا بود

در شام و کوفه عترت خیر انشا بود  
 بی پرده در خرابه شورانها بود

سیله بر روی کعب سنا بر قفا بود  
 چشمه که در خزای حسین بر بکا بود

باشد روا که شمر لعین رو گیسو <sup>شده</sup>  
 باشد رواسته و زو شب چشم <sup>شده</sup>

باشد روا که بدوش تو <sup>درش</sup> بود  
 باشد روا که کین و دشمن <sup>ملا</sup> دوصد

باشد روا که قاسم داماد بیب <sup>ش</sup>  
 باشد روا که اکبر عباس اصغر <sup>ش</sup>

باشد روا که ال و ناسار و کامران  
 باشد روا که هم چو اسیران <sup>ش</sup>

باشد روا که پرده عین دختر <sup>ش</sup> بول  
 باشد روا که جمع پدر کشته <sup>ش</sup> اسیر

خاکی بر روی بگری که خندان <sup>ش</sup>

### صورتی که در پیش

بنویس جان تو بسر جز هوای تو  
 چونند تو که ز غم نینوای تو

بنویس جان سکر هر نام ساری تو  
 نام تو و فرات تو و کربلا تو

یا هر اب در بر خصم التجای تو  
 یا در کهای گرم که شد متکای تو

مظلوم که بر سر جانم فدای تو  
 هر صبح و شام و روز و شب <sup>منا</sup> سار

بنویس در عکس برایت پر از ملال  
 چو در روز هر شه نام کا و بر بیاد

کرم بگر پناهیت ایشادین بنا  
 کرم بچا کهای نذرت بر فرائض <sup>بنا</sup>

<p>یا نون و من و قاسم پان رجنای تو یا خاثر و خون که شد کفن و غسل یا خفتگان مادیه از قرای تو یا منع از ولای علی و بکای تو یا پیشه خورشید که بیستی در عرای تو یا هر نولشیه و نیزه و سر تابای تو یا کردی خدا خیر داد در کفای تو</p>	<p>کویر بحال کبر و عباس اصغر کویر بر پایمال تخت از سم ستون کویر رفتگان عیال تو سو شام کویر زینع اب بر اولاد بو تو اب ایکاش بود می همه تن چشم تا چشم ایکاش چابدیده چو در کانه یاد می ایکاش بودیم بچها صد هزار جا</p>
<p>بر روی چشمی که چرخه صورتش در پیش چشمی که در چشم</p>	
<p>یکسریه او خلق جهان سو کو اوتو خونخواه و خونچای تو پرور کار تو کاین افتخار روان بکن اختیار تو کو دیدن جن و انس ملل بقدر تو یا در محلات بسن او بر مزار تو یا زخم پیشاور فرزند از هزار تو یا ز جوان سر قد جو بیار تو یا خلق خشک چشم ترا سبک تو یا نش کشتگان زمین و بیار تو یا طایفه کانی و نایب محنت شمار تو</p>	<p>ایچا خدا نموده که جانها نشان تو ای تشنه کلام و کشته راه خدا که هست امروز در شهادت و فریاد شفاعت در ماتمت ز سر و زان که تا دم ابد کویر برای منع فرات از تو در دنیا کویر بچشم چاک تو عیال بر و خاند کویر بجا ماه عرب شاه تشنه لب کویر بخلق پاره سر پاره اصغر کویر بران مهاجران نصار جانشار کویر بحال مسلم و طفلان بر کشتی</p>



<p>یا ان علیا بستر نزار و نزار تو یا دختران بیگوش بی عکسارت تو کشتی شهید و بود سر در کنار تو</p>	<p>گویم بران علیا که اندر وطن غم گویم بخواهران اسیرت بهر دیار ایکاش خاکیت چو شهیدان کردار</p>
<p>مکالمات علیا با جناسکینه خواندن با عشق و زهون پدر بزرگوار</p>	
<p>قریان جسم چاک سز ز تن جدای تو سوز دل کسیک نسوزد برای تو بر عشق خود عزای تو در دلم خدای تو از یوز زمین و خاله سبزه قبای تو بنویس تو ای سر پی نور جای تو یک بوسته بر سر دست پای تو گو یا بیدم بجای خود اغوی قای تو تا حور شمس و شمس مرافق برای تو کاین ماجوی قرون بود از ماجرای تو تا مغربت قضا شود چون غشای تو تا مردون نماز کنیم از قفای تو تا بقدرت کلام خدا از صدای تو تا چوب تیر و نیزه دست پای تو در شام و کوفه چو دروم از کربلای تو</p>	<p>کایجان باب جناسکینه فدای تو عیسویم از غم تو چو پروانه کرد شمع نبود اگر ترا دیدم آن لوحه کسرتودا نگذاشتت کیضه جامه عدو که بر سرت پنهان که کرده ماه جبین تو در یکو دست در بندت نیست تازه نوک پند برای یقیمان بی پدر بر خیز ای غمزدل بیگسار من بر خیز و ما بجای زن و مرد ما که بر خیز وقت ظلم رسید ای امام بر خیز و کن زهو کاو غصا و غم بر خیز و کن تلاوت قرآن چه روز بر خیز از خواب که تا سایبان کنم تو کشته اوقاده من زین در</p>

بهداد بود دوش سر دوش ماست | امشب فرس خاله بود متکای تو

خاکی بهر جباح و سا خواهد از خدا | اگر جان شو بجا و در الشقای تو

مکانات علیا جنا سگینه خوان تو زین با نقش مایه پاره پد

بعد از کل رخت بچها خاتم ای پدیا | چو عند لب و فر کلام ای پدیا

بعد از شهادت تو در کمر و دم روایت | و زنده ام شیدم غم فکلام ای پدیا

بعد از تو در جهان چو اسیر از نزل <sup>روان</sup> | در دست اهل کینه گرفتارم ای پدیا

بعد از تو ام خوابه نشین و شتر سو | گاهی میآید چه بر بازدم ای پدیا

بعد از تو چون بود در بیماری کیم | هر روز شب داغ تو ببارم ای پدیا

روز و شب آن ز شدت <sup>عظمت</sup> جوع و تنگ | خورم در آن و گشت جگر خورم ای پدیا

بعد از علی اکبر عباس ام غم | از جانم بچان تو خورم ای پدیا

جو استین دستم از تاب <sup>فتاب</sup> | بنویز تاب بر سر رخسارم ای پدیا

ای غم بیل بریده ز کز او اهل <sup>دینیت</sup> | باز اگر <sup>ببیند</sup> کل بچانم ای پدیا

جویم پس از وفات تو دیگر <sup>کجا</sup> | چو نیست جو تو یار و خادام ای پدیا

شمر و بیلگر کشد بیک <sup>کدام</sup> | طغر سنان و ضحیه عیارم ای پدیا

کویا که من بمذ هب این <sup>فایده</sup> | مستم نیم ز ام کفادم ای پدیا

هر نول تو نیزه که بر سینه <sup>است</sup> | چو دشت شوق پدید شودم ای پدیا

موسیقی دیگر

هر دم با وسه ستمی تازه ای پدیا | افزون بود غم تو مرا ندازه ای پدیا

<p>بوفتد نیزه و قدر در و انرا همی بی محل و جاوه بجانزه ای پدر کرد در سیمان و زمین تانرا ای با وحش و طیر کشته هم اولزه ای</p>	<p>کردم ز دیده کور که تا نکریم سرت در شام و کوفه ام چو اسیران زلف هر سال و ماه و روز شبان ما جو خاکی بمانم تو در افغان شو</p>
<p>مکالمات چکر سوز علیا جناب سکینه و واقونز با یکدیگر</p>	
<p>از این بدیم در ان فکر آگهی یانه بود چو ز سر کفزار آگهی یانه ز جا خود شد بیزار آگهی یانه بصبح و شام پرستار آگهی یانه ز حالش ای کل بخار آگهی یانه بود اسیر گرفتار آگهی یانه ز چاره ها شده ناچار آگهی یانه بگردن کوچی و اندام آگهی یانه افغان کند سر و دیوار آگهی یانه بزد کشته نویدار آگهی یانه نموداریت بسیار آگهی یانه ز جزو زنج و اسیر آگهی یانه</p>	<p>پدر در حال من از اسرا آگهی یانه ز بی کسی که بر ناکت اسام سراق ز بی کسی که ز جور زمانه را سرتزار ز بی کسی که ندرت بجز طایفه شمر ز بی کسی که پایش فلید و خار جفا ز بی کسی که سراپاش در غار و زنجیر ز بی کسی که بر روان و آب بسته علم ز بی کسی که بود زو شب چار و سوز ز حال بی پدر و سمار بیک لیل و نهار کنون مرا بکنیزی بخر خواش عوام ز کینه با سر پند نور تو بزم نرس یکی ثواب کداهت هزار اگر چاک</p>
<p>ولایضا</p>	

بحال نرا من بیدار بزار بزار  
 که جان من بقدامت کم نتاوتنا  
 تم بجانک مذلت بجانک قبر سپار  
 که خاک داره ببادم هوای آتشنا  
 کناره کردی یکدم نیکویش کناد  
 ز شهر یار من ایشه یار کس و یار  
 ز فرقت کل من تو چون هزار هزار  
 نزدیک چون من افکار تو مبارکنا  
 که از پی تو و نصرت او کتر از کفاد  
 بینم بینم شرابم کجی بینم قمار  
 بینم بیکر محلات و کچه بازار  
 بسینه دست ستاده بیابان اشرار  
 پیاره یکتا و از چار سو سوار هزار  
 بکف خون کارش عشق من بسته نگاه  
 چه شده هاجر انصاری از زمین و  
 غلام تست خاک رهش تهازل دار

پدر رخسار من بی سوار برار  
 بیدار بیا و قدم نه بر گردید من  
 پدر بجهت خود بر مرا بکون از مهر  
 پدر سیل بمانک و سلسبیل بانه  
 پدر چه شد که ازین بیکر بنیم و سپهر  
 پدر بگو بچار و کنم کجا بروم  
 پدر دین دانا نام که زار زار بنامه  
 پدر کشتن اصحاب من احبابنا  
 پدر چه شد که شده محنت و غمنا  
 پدر برهنه در راه با بر خواص و عوام  
 پدر مرا چون کدیان بشه شام و افق  
 پدر برین چو اسیران زلفش دروم  
 پدر در این سفر بر خطره کوفه بشا  
 پدر عود می تادم نکر که کشته عزرا  
 پدر کجا شده عباس اکبر و اصغر  
 پدر بخاک پیاده چاره فرما

مکالمات علیا جناس کین خوا تو ز با پدر مهربان

مطلوبت غم مختصر حق میسر می

پدر ز حال من بگو چه میسر